

بررسی ساختار کنایه از دیدگاه زبان شناسی

علی رزّاقی شانی^۱

چکیده

در این مقاله، نگارنده سعی دارد تا ساختار کنایه را از دیدگاه زبان شناسی مورد بررسی قرار دهد و شکل های گوناگون ساختار کنایه را نشان دهد و به این نتیجه برسد که کنایه در ساخت های مختلفی ظاهر می شود. هم چنین، در این بررسی برخلاف نظر برخی از علمای بلاغت که اعتقاد دارند کنایه در ترکیب و جمله است نه در واژه های ساده؛ ما با آوردن مثال ها و نمونه هایی از نظم و نثر نشان دادیم که کنایه در واژه های ساده نیز به کار می رود.

کلید واژه: تکواژ، کنایه، واژه های ساده، گروه اسمی، فعل، جمله.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

پیش‌گفتار

در فارسی، کنایه‌ها دارای ساختار متفاوتی هستند؛ گاهی کنایه در قالب یک واژه‌ی ساده ظاهر می‌شود و گاهی به صورت واژه‌های غیر ساده؛ هم‌چنین در قالب گروه اسمی، گروه فعلی و گاهی نیز به شکل جمله می‌آید. تحقیق درباره‌ی ساختار کنایه از دیدگاه زبان‌شناسی، در جای دیگری به نظر این حقیر نرسیده و همین امر، انگیزه‌ی من در نگارش این مقاله بوده است. در این جا به توضیح هریک از ساختارهای کنایه از دیدگاه زبان‌شناسی می‌پردازم:

کنایه در یک واژه‌ی ساده

واژه‌ی ساده، واژه‌ای است که فقط از یک جزء (تکواژ) ساخته شده باشد. گاهی کنایه در قالب یک واژه‌ی ساده آشکار می‌شود. از آن جایی که کنایه اغلب در قالب ترکیب و جمله ظاهر می‌شود و کم‌تر در واژه‌های ساده وجود دارد، در کنایه دانستن یک واژه‌ی ساده، باید نهایت دقت و احتیاط را به عمل آورد زیرا در این گونه موارد، بین کنایه با مجاز و استعاره ارتباط تنگاتنگی وجود دارد و ممکن است باعث بروز اشتباه شود.

در این باره که آیا یک واژه‌ی ساده به تنهایی می‌تواند کنایه باشد یا خیر، بین کسانی که در زمینه‌ی علم بیان کار کرده‌اند، اختلاف نظر وجود دارد؛ برخی اعتقاد دارند که کنایه در ترکیب و جمله است نه در واژه‌ی ساده اما گروهی معتقدند که کنایه در واژه‌ی ساده نیز وجود دارد.

در این قسمت ما سعی کردیم تا با آوردن مثال‌ها و نمونه‌هایی از نظم و نثر نشان دهیم که کنایه در واژه‌های ساده نیز به کار می‌رود. البته ناگفته نماند که همه‌ی فرهنگ لغت نویسان و اغلب کسانی که فرهنگ تعبیرات و اصطلاحات و کنایات نوشته‌اند، بسیاری از واژه‌های ساده را که مجاز یا استعاره بودند، به اشتباه کنایه

بی نشان = خداوند:

نمی توان ز نشان پی به بی نشان بردن و گر نه سنگ نشان است سنگ راه تمام
(گلچین معانی، ۱۳۷۳: ۱۷۹)

پوشیدگان = زنان:

فرو خورد شیخ این حدیث از کرم شنیدند پوشیدگان حرم
(سعدی، ۱۳۷۲: ۱۲۵)

خاکی = فروتن، متواضع:

روزی به طریق خشمناکی شه دید در آن جوان خاکی
(عفیفی، ۱۳۷۲: ۷۴۴)

شیرینی = رشوه:

«همه کس را دندان به ترشی کند شود مگر قاضیان را که به شیرینی».
(سعدی، ۱۳۷۱: ۱۹۳)

مالش = تنبیه، گوشمالی:

به مالش پدران است بالش پسران به سر بریدن شمع است سرافرازی نار
(بیهقی، ۱۳۷۱: ۴۲۹)

نشاندن = زندانی کردن، بازداشت کردن:

«و پس از نشاندن امیرمحمد، این دختر را نزدیک او فرستادند به قلعت و...».
(همان: ۳۹۹)

۲-۲) واژه‌ی مرکب

واژه‌ی مرکب اعم از اسم یا صفت، واژه‌ای است که دارای دو یا چند تکواژ آزاد باشد و بتوان اجزای آن را از هم جدا کرد و هر یک از اجزای آن دارای معنای مستقل باشد؛ مراد ما در این جا، واژه‌های مرکبی (اسم یا صفت) است که دارای معنای کنایی

باشند:

پاک دامن = پرهیزگار، باتقوا:

پاک دامن چون زید بیچاره مرد
تاگربیان چون فتاده درو حل
(میرزانی، ۱۳۷۸: ۱۷۰)

تخته بند = اسیر، گرفتار:

قید عیال پست کند رای مرد را
گهواره تخته بند کند پای مرد را
(گلچین معانی، ۱۳۷۳: ۲۲۶/۱)

خروس خوان = پگاه، صبح زود:

آواز می مباد به گوش عسس خورد
وقت خروس خوان بط می پر شراب کن
(همان: ۳۳۱/۱)

دست گیر = کمک کننده:

گفتم ای دست گیر غم خواران
بهترین همه جهان داران
(میرزانی، ۱۳۷۸: ۴۰۵)

راه نشین = فقیر:

ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت
با من راه نشین باده‌ی مستانه زدند
(حافظ، ۱۳۷۷: ۱۹۳)

سربلند = آبرومند، پیروز، موفق:

تا من آن جا که شهر بند شوم
از بلندیت سربلند شوم
(میرزانی، ۱۳۷۸: ۵۳۵)

سیه روی = بی آبرو، شرمنده و خجل:

بدسگال او که قانون نحوست آمده است
چو زحل خود را سیه روی و بداختر یافته

(عفیفی، ۱۳۷۲: ۱۵۲۲)

شهر آشوب = بسیار زیبا:

فغان کاین لولیان شیرین کار شهر آشوب چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغمارا

(حافظ، ۱۳۷۷: ۹۸)

شهر بند = اسیر، گرفتار:

چون دید پدر که دردمند است در عالم عشق شهر بند است

(میرزانی، ۱۳۷۸: ۵۹۲)

۲-۳) واژه های مشتق - مرکب

واژه هایی هستند که از دو یا چند تکواژ آزاد و یک یا چند تکواژ وابسته ساخته شده باشند. گاهی مجموع این واژه ها دارای معنای کنایی هستند؛ مانند:

از سر تا قدم = به طور کامل:

«من از سر تا قدم مطیع شیخ شدم».

(میرزانی، ۱۳۷۸: ۶۳)

پنجه گیری = زور آزمایی:

به یک دیگر آمیختند آن دو صف چو در حالت پنجه گیری دو کف

(همان: ۲۰۸ / ۱)

پنبه در گوش = غافل و بی خبر:

نظامی بس کن این گفتار خاموش چه گویی با جهانی پنبه در گوش

(عفیفی، ۱۳۷۲: ۴۰۰)

حلقه در گوش = مطیع، تسلیم، غلام:

برآورد پیر دل اور زبان که ای حلقه در گوش حکمت جهان

۲-۳) صفت شمارشی + اسم

صفت های شمارشی پیشین در ترکیب با اسم گاهی دارای معنی کنایی هستند:

شش گوشه‌ی عالم = سراسر دنیا:

نیست در شش گوشه‌ی عالم دلی کو بود از صدمه‌ی غم در امان

(همان: ۱۵۷۴)

هفت کشور = سراسر جهان:

تا جهان است بر جهان سر باش کارفرمای هفت کشور باش

(همان: ۲۶۳۶)

هشت بستان = بهشت:

دیدم به مثال هشت بستان هر هفت ولایت قهستان

(همان: ۲۶۲۰)

۳-۳) اسم صفت

گروه اسمی که از اسم به اضافه‌ی صفت ساخته شود، به آن ترکیب وصفی

گویند؛ ترکیب های وصفی گاهی دارای معنای کنایی هستند؛ مانند:

برگ سبز = چیز اندک، کم بها: *پتال جامع علوم انسانی*

بینوایان را به برگ سبز گاهی یاد کن چون ز نیرنگ جهان خرج خزان خواهی

شدن

(گلچین معانی، ۱۳۷۳: ۱۵۴/۱)

جوفروشان گندم نمای = دغل کاران و حيله گران:

زهى جوفروشان گندم نمای جهان گرد شبکوک خرمن گدای

(سعدی، ۱۳۷۲: ۱۲۶)

خاک دامن گیر = مکان دل کش:

بشو دست از دل دیوانه چون گردید صحرائی
که ممکن نیست کس زان خاک دامن گیر برگردد

(گلچین معانی، ۱۳۷۳: ۱ / ۳۱۸)

روی سپید = پاکی و بی گناهی:

طاعت ماست با گنه، کز پی نام درخورد روی سپید جامه را داغ سیاه گازی
(خاقانی، ۱۳۷۵: ۶۰۰)

مرغ زندخوان = بلبل:

پند آن پیر مغان یاد آورید بانگ مرغ زندخوان یاد آورید

(همان: ۶۵۳)

۴-۳ اسم اسم

گروه اسمی است که از اسم به اضافه‌ی اسم یا ضمیر یا صفت جانشین اسم ساخته می‌شود، این دو کلمه مضاف و مضاف الیه هستند و به آن ترکیب اضافی گویند؛ گاهی ترکیب‌های اضافی معنای کنایه‌ای دارند:

اهل دلق = فقیر، درویش: *شکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*
جمع گشتندی ز هر اطراف خلق از ضریر و لنگ و شل و اهل دلق
(زمانی، ۱۳۷۵: ۳ / ۲۹۹)

صاحب انگشتری = حضرت سلیمان (ع):

از شما شد هدهد دلالة کار صاحب انگشتری را راز دار

(اشرف زاده، ۱۳۷۴: ۴۴۹)

صاحب شرع = پیامبر (ص):

چنین داده است صاحب شرع، فتوا که هر کویک سخن گوید ز دنیا

(همان)

صفه نشینان خانقاه = صوفیان:

اندر میان صفه نشینان خانقاه یک صوفی محقق پرهیزگار، کو؟

(همان: ۴۵۵)

مرغ سحر = بلبل:

قدر مجموعه‌ی گل مرغ سحر داند و بس که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست

(میرزانی، ۱۳۷۸: ۷۴۳)

ملک سلیمان = سرزمین فارس:

دلَم از وحشت زندان سکندر بگرفت رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم

(همان: ۷۴۹)

فعل

فعل مهم ترین جزء گزاره است که معمولاً با شناسه همراه است. در زبان شناسی

فعل را به سه دسته‌ی ساده، پیشوندی و مرکب تقسیم کرده اند:

۴-۱) فعل ساده

فعلی است که بن مضارع آن تنهایک تکواژ باشد. گاهی برخی از فعل های ساده

در معنی کنایی به کار می روند؛ مانند:

پرسید (پرسیدن) = احوال پرسی کردن:

«معلم خدمت کرد و سلام گفت. شیخ جواب داد و او را پرسید».

(میهنی، ۱۳۷۱: ۴۲۹)

پوشید (پوشیدن) = عفو کردن، بخشیدن:

«به کمال کرم ملکانه بر آن هفوت رقم تجاوز کشد و به فضل بی نهایت پادشاهانه

پوشد و باز بیوشید».

(همان: ۴۲۹)

کشید (کشیدن) = تحمل کردن:

«باز دل خوش کردم که هر خواری که پیش آید، بیاید کشید از بهر بودلف را».

(بیهقی، ۱۳۷۱: ۲۲۳)

مال (مالیدن) = خرد کردن، تحقیر کردن:

«با خود اندیشه کرده بود که شیخ را به گرسنگی بمالم و در پیش خلق فزایش کنم».

(میهنی، ۱۳۷۱: ۱۰)

۲-۴ فعل پیشوندی

اگر پیش از فعل ساده یک وند اضافه شود فعل پیشوندی ساخته می شود.

برخی از فعل های پیشوندی دارای معنی کنایی هستند:

بازنشستن = تسکین یافتن:

نمی دانند کز بیمار عشقت حرارت باز نشینند به سردی

(عفیفی، ۱۳۷۲: ۲۱۴)

برانداختن = نابود کردن:

به یاد یار و دیار آن چنان بگریم زار که از جهان ره و رسم سفر براندازم

(همان: ۲۵۴)

برانندیشیدن = ترسیدن:

برانندیش از آن بنده‌ی پرگناه که از خواجه مخفی شود چندانگاه

(همان: ۲۵۵)

درانداختن = پایه گذاری کردن، ایجاد کردن:

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم

فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم

(حافظ، ۱۳۷۷: ۲۹۷)

در گذاشتن = عفو کردن:

اگر می بترسی ز روز شمار از آن کز تو ترسد خطا در گذار

(عفیفی، ۱۳۷۲: ۹۳۲)

در گرفتن = اثر کردن:

دلیم جز مهر مه رویان طریقی بر نمی گیرد

ز هر در می دهم پندش ولیکن در نمی گیرد

(حافظ، ۱۳۷۷: ۱۷۴)

فرو ماندن = تعجب کردن، حیران شدن:

فرو ماندم از کشف آن ماجرا که حیی جمادی پرستد چرا

(میرزانی، ۱۳۷۸: ۶۳۳)

۳-۴ فعل مرکب

اگر به فعل ساده و پیشوندی، یک یا چند تکواژ اضافه شود، فعل مرکب ساخته می شود. به اعتبار معناشناسی، اجزای فعل مرکب، در واقع یک جزء محسوب می شوند و معنای واحدی را افاده می کنند. بعضی از فعل های مرکب با توجه به بافت سخن و جمله، دارای معنای کنایی هستند؛ مانند:

بالا کشیدن = مال کسی را به ناحق خوردن:

«گمان می کند من می خواهم صنار سه شاهی او را بالا بکشم».

(ثروت، ۱۳۷۷: ذیل بالا کشیدن)

تن زدن = خاموش شدن، ساکت شدن:

چو هم بگریست هم بر خویشتن زد به کنجی رفت و ماتم کرد و تن زد

(اشرف زاده، ۱۳۷۴: ۱۸۳)

پای داشتن = مقاومت کردن، ایستادگی کردن:

بانگ آمد کار چون این جا رسید پای دار ای سگ که قهر ما رسید

(زمانی، ۱۳۷۵: ۱ / ۸۷۲)

پا کشیدن = کناره گیری و دوری کردن:

در عاشقی ثابت قدم هرگز نباشد آن که او از کوی یار دلستان از بیم جان پا می کشد

(عفیفی، ۱۳۷۲: ۳۴۴)

پنبه کردن = محو و نابود کردن:

چو پنبه گشت مویت ای یگانه که پنبه خواهدت کردن زمانه

(اشرف زاده، ۱۳۷۴: ۱۵۳)

جگر خوردن = در رنج ها و غم ها تحمل و بردباری کردن:

«شیخ گفت: اول قدم جگر می باید خورد».

(میهنی، ۱۳۷۱: ۱۴۵)

چشم پوشیدن = صرف نظر کردن:

«اگر می خواهد به وصال قاطرش برسد باید از یک لنگه‌ی پنی‌ر چشم بیوشد».

(ثروت، ۱۳۷۷: ذیل چشم پوشیدن)

چشم داشتن = توقع و انتظار داشتن:

که چشم از تو دارند مردم بسی نه تو چشم داری به دست کسی

(سعدی، ۱۳۷۲: ۸۰)

دست خاییدن = تعجب کردن:

همه نخل بدان بخایند دست ز حیرت که نخلی چنین کس نیست

(همان: ۱۷۴)

دست دادن = حاصل شدن، میسر شدن:

چو نشان یابم ز آب زندگی سلطنت دستم دهد در بندگی

(میرزانی، ۱۳۷۸: ۳۹۶)

دست داشتن = علم و آگاهی داشتن:

یکی در نجوم اندکی دست داشت ولی از تکبر سری مست داشت

(سعدی، ۱۳۷۱: ۳۳۰)

سرجنباندن = گوش دادن، شنیدن:

«اکنون این جا بنشین تا من حدیث احمدک واتو می گویم تو سر می جنبان».

(میهنی، ۱۳۷۱: ۲۵۴)

گوش داشتن = مراقب بودن، متوجه شدن:

ز فرمانبرانم کسی گوش داشت که آغوش رومی در آغوش داشت

(سعدی، ۱۳۷۲: ۳۶۵)

فرمان یافتن = مردن:

«حال ها بگشت و امیر محمود فرمان یافت».

(بیهقی، ۱۳۷۱: ۳۹۹)

از پا افتادن = سخت خسته و درمانده شدن:

«آن قدر دنبال خانه راه رفتیم که از پای افتادیم».

(ثروت: ۱۳۷۷: ذیل از پا افتادن)

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
مرکز مطالعات علوم انسانی

از جا رفتن = بی قرار شدن:

مگر ز فیض ازل یافتی نظر صائب؟ که هر که زمزمه ات را شنید از جا رفت.

(گلچین معانی، ۱۳۷۳: ۹۷)

از سر نهادن = کنار گذاشتن، رها کردن:

گر هر دو جهان زیر و زیر خواهد شد سربنهم و سودای تو از سر نهم

(اشرف زاده، ۱۳۷۴: ۴۴)

به صحرا آمدن = آشکار شدن، رخ نمودن:

«در روزگار محمود و مسعود و... هیچ گبری و ترسایی و رافضی را زهره‌ی آن نبود که به صحرا آمدندی.» (میرزانی، ۱۳۷۸: ۳۹۶)

برخر نشاندن = رسوا کردن:

اندر آوردش بر قاضی کشان کاین خر ادبار را بر خر نشان
(زمانی، ۱۳۷۵: ۶ / ۱۵۰۸)

در جوال کردن = فریب دادن:

گر چه بودی مرغ زیرک از کمال بانگ مرغی کردت آخر در جوال
(عطار، ۱۳۷۲: ۱۱۹)

دست بر کشیدن = دعا و راز و نیاز کردن:

نه صاحب دلان دست بر می کشند که سر رشته از غیب در می کشند
(سعدی، ۱۳۷۲: ۱۸۱)

رخت بر گرفتن = کوچ کردن:

رخت برگیر از این خراب که هست بام سوراخ و ابر طوفان باد
(عفیفی، ۱۳۷۲: ۱۱۳۸)

از پای درآمدن = درمانده شدن، ناتوان گشتن: *درمانده شدن، ناتوان گشتن: طاعات فرستی*
تن بیمار من از پای درآمد چه شود گر قدم رنجه کنی بر سر بیماری آیی
(عفیفی، ۱۳۷۲: ۱۲۴)

از کوره در رفتن = خشمگین شدن، به خشم آمدن:

«کولن اخلاق سگی پیدا کرده بود و برای هیچ و پوچ از کوره در می رفت.»
(ثروت، ۱۳۷۷: ذیل از کوره در رفتن)

انگشت در دندان ماندن = متعجب و متحیر شدن:

ز عزت عقل و جان حیران بمانده خرد انگشت در دندان بمانده
(اشرف زاده، ۱۳۷۴: ۶۳)

بخیه بر روی افکندن = رسوا شدن:

سوزنی چون دید با عیسی به هم بخیه با روی او فکندش لاجرم
(عطار، ۱۳۷۲: ۵)

دست بر سرداشتن = ماتم زده و سوگوار بودن:

دست من گیر و مرا فریادرس دست بر سر چند دارم چون مگس
(همان)

دست برکش کردن = با حالت احترام ایستادن:

همی بود پیشش پرستارفش پر اندیشه و دست کرده به کش
(فردوسی، ۱۳۷۱: ۶ / ۲۲۱)

دست به دست بردن = رونق و ارزش بسیار داشتن:

زبان کلک تو حافظ چه شکر آن گوید که گفته‌ی سخنت می برند دست به دست
(حافظ، ۱۳۷۷: ۱۰۹)

۵. جمله

گاهی جمله‌هایی را در کلام به کار می‌بریم که با توجه به متن و موقعیت، معنای کنایه‌ی دارند و کل جمله یک کنایه است؛ یعنی، هیچ بخشی از جمله را نمی‌توان حذف کرد و اغلب این نوع جمله‌ها ضرب‌المثل نیز هستند؛ مثلاً در جمله‌ی: جوجه را آخر پاییز می‌شمارند:

وقتی که می‌گوییم «جوجه را آخر پاییز می‌شمارند»، معنای کنایه‌ی آن این است که باید از پیش دآوری پرهیز کرد و باید دید که نتیجه‌ی کار چه از آب درمی‌آید؛ اگر ما به جای واژه‌ی جوجه هر واژه‌ی دیگری مثل: مرغ، خروس و... قرار دهیم، رابطه‌ی لازمیت بین معنای حقیقی و معنای مجازی از بین می‌رود و جمله از حالت کنایه بودن و معنای کنایه‌ی که از این تعبیر در نظر داشته‌اند، خارج می‌شود.

۵-۱) جمله‌ی ساده

جمله‌ی ای است که یک فعل دارد. بعضی از جمله‌های ساده در معنای کنایی به کار می‌روند:

با حلوا حلوا گفتن دهن شیرین نمی‌شود = کار با کردار به انجام می‌رسد نه با گفتار.
شاهنامه آخرش خوش است = از پیش داوری باید پرهیز کرد.
یک دست صدا ندارد = کنایه از اتحاد و هم بستگی است.
دهنش بوی شیر می‌دهد = خام و بی تجربه است.
زیر این کاسه نیم کاسه ای است = توطئه و نقشه‌ی نهفته است.

۵-۲) جمله‌ی مرکب

جمله‌ی ای است که بیش از یک فعل دارد. چند نمونه از جمله‌های مرکبی که معنای کنایی دارند:

زاغ خواست راه رفتن کبک را بیاموزد، راه رفتن خود را هم فراموش کرد = کنایه از تقلید کورکورانه است.
موش به سوراخ نمی‌رفت جارو به دمش بست = کنایه از دشوار کردن کار بر خود است.
فکر نان کن که خربزه آب است = کنایه از باید به چیزهای اساسی اندیشید.

۶. جمله‌ی استثنایی

جمله‌ی استثنایی (جمله‌ی بی فعل) کلامی است که ساختار جمله ندارد؛ یعنی شبه جمله اند اما معنای یک جمله‌ی کامل را می‌رساند. برخی از جمله‌های استثنایی در معنی کنایی به کار می‌روند:

بسم الله = آغاز به انجام کاری کردن:

مده به خاطر نازک ملامت از من، زود که حافظ تو خود این لحظه گفت: بسم الله

بسم الله = دست به کار شدن:

«اگر این کفالت می نمایی و کلفتی نیست، بسم الله.»

(وراوینی، ۱۳۷۰: ۸۴)

یاالله = زودباش، عجله کن:

«یاالله پسر، برو کنار تا من بتوانم از جایم بلند شوم.»

(ثروت، ۱۳۷۷: ذیل یاالله)

نتیجه:

جمع بندی بحث این شد که از دیدگاه زبان شناسی، کنایه می تواند از نظر ساختاری در قالب یک واژه ی ساده، واژه های غیر ساده، گروه اسمی، گروه فعلی و گاهی نیز به شکل جمله ظاهر شود. از نظر سبکی، در بررسی شعر یک شاعر، یکی از شاخه هایی که می تواند مد نظر قرار گیرد، این است که چند درصد از کنایه های یک شعر، ساده یا، غیر ساده و... است و با توجه به آن، میزان تأثیر عوامل اجتماعی و سیاسی و فرهنگی جامعه را مورد بررسی قرار داد.

منابع

- ۱- احمد گیوی، حسن و حسن انوری (۱۳۷۰). دستور زبان فارسی. چ ۹. تهران: فاطمی.
- ۲- ارژنگ، غلام رضا. (۱۳۷۴). دستور زبان فارسی امروز. چ ۳. تهران: قطره.
- ۳- اشرف زاده، رضا. (۱۳۷۴). فرهنگ نوادر لغات و ترکیبات و تعبیرات آثار عطار نیشابوری. چ ۳. مشهد: آستان قدس رضوی.
- ۴- بیهقی، ابوالفضل محمدبن حسین. (۱۳۷۷). تاریخ بیهقی. به کوشش خلیل خطیب رهبر. چ ۲. تهران: مهتاب.
- ۵- پرتو آملی، مهدی. (۱۳۸۵). ریشه های تاریخی امثال و حکم. چ ۲. تهران: سنایی.
- ۶- تقوی، سیدنصرالله. (۱۳۷۳). هنجار گفتار. اصفهان. فرهنگ سرای اصفهان.
- ۷- ثروت، منصور و رضا انزابی نژاد. (۱۳۷۷). فرهنگ لغات عامیانه و معاصر. چ ۱. تهران: سخن.
- ۸- ثروتیان، بهروز. (۱۳۷۲). گزیده‌ی مخزن الاسرار. چ ۱. تهران: توس.
- ۹- حافظ شیرازی، شمس الدین محمد. (۱۳۷۷). دیوان غزلیات. به کوشش ع. جریزه دار. چ ۶. تهران: اساطیر.
- ۱۰- خاقانی، افضل الدین بدیل. (۱۳۷۵). دیوان خاقانی. ویراسته‌ی میرجلال الدین کزازی. چ ۱. تهران: مرکز.
- ۱۱- رجب زاده، هاشم. (۱۳۷۶). برخی از مثل ها و تعبیرات فارسی. چ ۲. مشهد. آستان قس رضوی.
- ۱۲- زمانی، کریم. (۱۳۷۵). شرح جامع مثنوی معنوی. چ ۳. تهران: اطلاعات.
- ۱۳- سعدی شیرازی، شیخ مصلح الدین. (۱۳۷۲). بوستان سعدی. تصحیح و توضیح غلام حسین یوسفی. چ ۴. تهران: خوارزمی.

- ۱۴- ----- (۱۳۷۱). کلیات سعدی. تصحیح محمدعلی فروغی. چ ۴. تهران: ققنوس.
- ۱۵- ----- (۱۳۶۶). گلستان. چ ۷. تهران: جاودان.
- ۱۶- شمیسا، سیروس. (۱۳۷۱). بیان. چ ۲. تهران: فردوس.
- ۱۷- عفیفی، رحیم. (۱۳۷۲). فرهنگ نامه‌ی شعری. چ ۱. تهران: سروش.
- ۱۸- فردوسی، حکیم ابوالقاسم. (۱۳۷۱). شاهنامه‌ی فردوسی. به کوشش و زیر نظر سعید حمیدیان. چ ۱. تهران: قطره.
- ۱۹- کلباسی، ایران. (۱۳۷۸). ساخت اشتقاقی واژه در فارسی امروز. چ ۳. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- ۲۰- گلچین معانی، احمد. (۱۳۷۳). فرهنگ اشعار صائب. چ ۲. تهران: امیرکبیر.
- ۲۱- مشکوه‌الدینی، مهدی. (۱۳۷۷). آموزش زبان فارسی. اداره‌ی کل چاپ و توزیع کتاب‌های درسی.
- ۲۲- میرزانی، منصور. (۱۳۷۸). فرهنگ نامه‌ی کنایه. چ ۱. تهران: امیرکبیر.
- ۲۳- میهنی، محمدبن منور. (۱۳۷۱). اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید. مقدمه و تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی. چ ۳. تهران: آگاه.
- ۲۴- ناتل خانلری، پرویز. (۱۳۷۳). دستور زبان فارسی. چ ۱۳. توسن.
- ۲۵- وراوینی، سعدالدین. (۱۳۷۰). مرزبان نامه. به کوشش خلیل خطیب رهبر. چ ۴. تهران: صفی علی شاه.